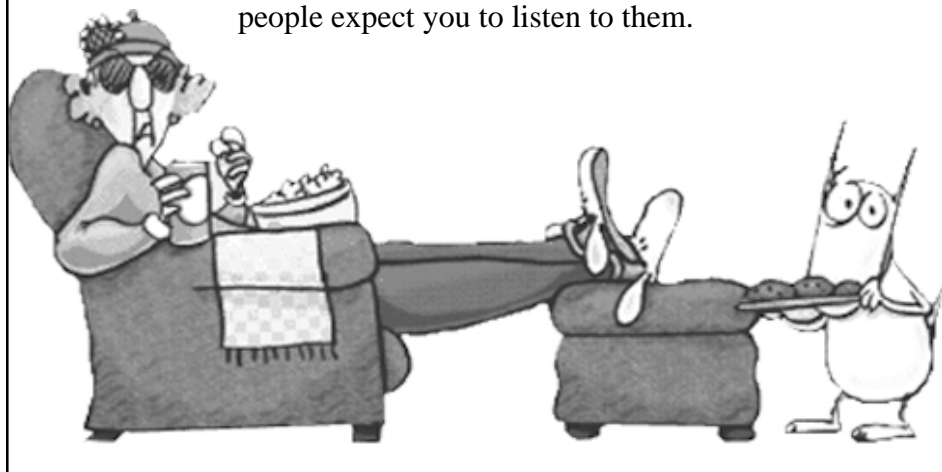


**Here's a tip as you get older:**

Never wear a hearing aid, because if you do, people expect you to listen to them.



این کار رفته تا غریبه... اما متأسفانه بارها دیده شده است که دو دوست و حتی دو برادر با همدیگر وارد کاری شده اند و طولی نکشیده است که رابطه ها از بین رفته و کار به دعوا و مرافعه کشیده شده است. به مراتب ثابت شده است که صد رحمت به غریبه تا خودی!!!...

مسلماً «پول» یکی از دلایل اصلی است که باعث می شود بعضی از مردم ارزش معنوی خود را در زندگیشان از دست بدهند، و در مسیر نادرست راه را کاملاً گم کنند... متأسفانه ضعفی که بسیاری از مردم در مقابل پول نشان می دهند باور نکردنی است!!!... اشخاصی پیدا می شوند که حاضرند بخاطر مادیات رابطه های زناشویی، فامیلی و دوستی را از بین ببرند، و حتی اگر در این مرحله به دیگران نیز صدمه ای بزنند و خانواده ای را از هم بپاشند، برایشان مهم نیست... چرا که بنظر می رسد که رابطه های معنوی از ابتدا نیز برای این اشخاص بی معنی و پوچ بوده است!!!...

البته من به این مسئله خیلی معتقد هستم که وقتی کسی بدی به شخص دیگری بکند بالاخره دیر یا زود تقاص بدی های خود را پس خواهد داد، همانگونه که وقتی کسی کار نیک و درست در حق شخص دیگری انجام بدهد، به همان نسبت و حتی بیشتر نیز خوبی خواهد دید... پس بنابراین به این نتیجه می رسم که اشخاص نادرست و غیر قابل اعتماد تا یک حدی می توانند این مسیر نادرست را طی کنند و بالاخره دیر یا زود متوقف خواهند شد و آنوقت است که در تنهایی خود به اندازه کافی وقت خواهند داشت تا به اشتباهاتشان فکر کرده و شاید درس عبرتی بگیرند!!!... البته باید از نظر مثبت نیز به رابطه ها نگاه کرد... خود من دوستی دارم که جزو انسانهای خوب روی زمین می باشد و این را مطمئن هستم که در هر شرایطی می توانم روی این شخص حساب کنم...

اما درانتها دوباره بر می گردیم به این مسئله که با اینکه با یکدنیای پراز سراسیمگی و یکسری انسانهای رنگ و وارنگ مواجه هستیم، اما می توانیم با فکر باز و مثبت بدی را به خوبی تبدیل کرده و نهایت استفاده را در راههای صحیح از زندگی ببریم... و البته... دست به دعا نیز شویم که خداوند همه بندگان را به راه راست هدایت کند...

نگاهی کردم و با عصبانیت پرسیدم که چرا کنار رفتی!!!!... مادرم بغلم کرد و گفت که این درسی برایت باشد تا در زندگی هیچوقت به هیچ کس اعتماد نکنی!!!!... در آن موقع متوجه منظور مادرم نشدم، اما به مرور زمان وقتی که به موقعیت های مختلف و شخصیت های گوناگون در زندگی برخورد کردم تازه متوجه شدم که مادرم چه درس با ارزشی را در آن موقع به من یاد داده بود....

شنیدن داستان این آشنا هم برایم جالب بود و هم در عین حال خیلی غم انگیز!!!... چرا که واقعیت زندگی همین است و متأسفانه در این دوره و زمنه به کمتر کسی می شود اعتماد کرد!!!... متأسفانه عده زیادی از مردم و بخصوص هموطنان، بخاطر منافع شخصی خود، مسائل معنوی را مانند رابطه های دوستی، زناشویی، فامیلی و بطور کلی عشق و محبت از یاد برده اند!!!... در صورتیکه طبیعتاً معنویت در زندگی ارزشش به مراتب باید بالاتر از منافع شخصی و مادیات باشد... بطور مثال در ابتدای یک زندگی زناشویی، زن و شوهر، با عشق و محبت با همدیگر ازدواج می کنند و سرگرم تشکیل خانواده و زندگی می شوند... اما اگر در این مسیر نتوانند با مشکلات بجنگند و رابطه شان را با یکدیگر از دست بدهند، اکثراً با جنگ و دعوا از همدیگر جدا شده و زندگی را مشکلتر از آنچه هست می کنند و تازه بعد از جدایی هم سعی می کنند که تا آنجایی که می توانند به همدیگر صدمه بزنند! حالا بگذریم که اگر فرزند و یا فرزندان نیز در کار باشد، خداوند آخر و عاقبت آنها را نیز باید به خیر کند.

اینهمه از بعضی از زن و شوهرهایی که با عشق و علاقه زندگی مشترک را شروع می کنند ولی در آخر از دشمن هم بدتر با همدیگر رفتار می کنند!!!...

بعد از رابطه های زناشویی باید نگاهی انداخت به رابطه های فامیلی و دوستی... که این رابطه ها نیز متأسفانه در اکثر مردم معنویت خود را از دست داده است!!!... زمانی بود که می توانستیم باطمینان خاطر به دوست خود اعتماد کرده و حتی خصوصی ترین مسائل را با او در میان بگذاریم، به امید اینکه در جای دیگری بازگو نخواهد شد... اما این روزها کمتر کسی را می شود پیدا کرد که نام دوست را براو گذاشت!!!... یا اینکه اگر در فکر کاری بودیم، مسلماً ترجیح می دادیم که با همکاری و حمایت فامیل و یا دوست به دنبال

# از ماست که برماست



افلیا پرویزاد e-mail: azmastkebarmast@yahoo.com

One of the most adventurous things left us is to go to bed. For no one can lay a hand on our dreams. E.V. Lucas

کلبه ام را گرفته... پره های مرغ... کتافتهای گاو... و این همه آدم... دیکه می خوام سر به کوه و بیابان بگذارم... ریش سفید محله با آرامی می گوید: «خیلی خوب... وقت آن رسیده است که مرغها را از کلبه ات بیآوری بیرون... یک هفته دیگر برگرد و مرا دوباره ببین.»

یک هفته بعد زن به دیدن ریش سفید محله می رود، و گزارش می دهد که بدون مرغها زندگی کردن در داخل کلبه اش تا حدی بهتر و راحت تر شده، اما هنوز هم شرایط زندگی برایش بسیار مشکل است...

ریش سفید محله می گوید: «خیلی خوب... حالا از تو می خواهم که برگردی و گاو را از داخل کلبه ات بیآوری بیرون... هفته آینده برگرد و مرا ببین.»

یک هفته بعد زن خوشحال، شاداب و سر حال به دیدن ریش سفید محله می رود و دست او را میبوسد...

«متشکرم، چرا که همه مشکلات و ناراحتی هایم حل شده است. همگی با صلح، صفا و صمیمیت روزها را میگذرانیم.»

ریش سفید محله لبخندی رندانه میزند: «دخترم، ما بعضی اوقات فراموش می کنیم تا از زندگی، خانواده و کلاً چیزهایی که در اختیار داریم لذت ببریم، قدر دانی و شکرگزاری کنیم... فراموش میکنیم که در هر شرایطی که هستیم، اشخاص دیگری وجود دارند که در شرایط بدتری زندگی را سپری می کنند... در مقایسه با آن اشخاص ما باید خود را جزو خوشبخت ترین انسانهای روی زمین بدانیم... توهم از اول مشکلی نداشتی... فقط فراموش کرده بودی...»



چند هفته پیش یکی از آشنایان که در آمریکا بدنیا آمده است اما اصل و نسبش یونانی می باشد داستانی را برایم تعریف کرد که جالب بود. می گفت که وقتی پنج ساله بودم یکروز مادرم مرا برد نزدیک یکی از پنجره های رو به حیاط که ارتفاع زیادی هم تا زمین نداشت، و بهم گفت که بیا یک بازی جدید بکنیم. من می روم زیر پنجره می ایستم و تو از این بالا بپر تو بغلم!!!... مادرم رفت به زیر پنجره، دستهایش را باز کرد و از من خواست که بپر!!!... منم از روی بیچگی و به امید اینکه مادرم زیر پنجره ایستاده است و من را خواهد گرفت از پنجره پریدم بیرون!!!... در همان حال میان زمین و آسمان بودم که متوجه شدم مادرم خود را کشید کنار و بنده بدون حمایت مادر افتادم روی زمین!!!... با درد از جایم بلند شدم، گریه را سر دادم، به مادرم

یک داستان می خواهم برایتان تعریف بکنم. شاید کسب کند تا قدر زندگی و موقعیت ها را را بهتر درک کنیم و بیشتر شکر گزار باشیم. زنی با شوهر و دو فرزندش در یک کلبه چوبی کوچکی در داخل مزرعه ای زندگی می کردند...

اتفاقی می افتد و مادر و پدر شوهر این زن خانه خود را از دست داده و به منزل پسر خود نقل مکان می کنند... بعد از مدت کوتاهی، زن به دلیل کوچک بودن کلبه، کارهای بیش از اندازه، و مراقبت از همسر، بچه ها، و مادر و پدر شوهر، طاقتش تمام می شود و تصمیم می گیرد که به دیدن ریش سفید محله رفته و از او چاره ای بجوید...

«چکار کنم؟» زن با حالتی خسته و ناتوان از ریش سفید محله می پرسد...

ریش سفید محله چند لحظه ای به فکر فرو می رود... «ایا در مزرعه ات گاو نگهداری میکنی؟» ریش سفید می پرسد.

«بله...» زن با تعجب جواب میدهد. «گاو را ببر داخل کلبه ات نگهدار. بعد از یک هفته دوباره برگرد تا مرا ببینی!!!...»

یک هفته بعد زن دوباره برای دیدن ریش سفید محله نزد او بر میگردد. «از زمانی که گاو را به داخل کلبه ام بردم زندگیم به مراتب سخت تر از قبل شده است... صبر و طاقتم دارد یواش یواش تمام می شود»

ریش سفید محله می پرسد: «ایا در مزرعه ات مرغ نگهداری می کنی؟!»

زن دوباره با تعجب جواب می دهد: «بله... برای چه می پرسی؟!»

ریش سفید محله پاسخ می دهد: «تمام مرغهایت را نیز ببر داخل کلبه ات. بعد از یک هفته دوباره برگرد مرا ببین!!!»

زن با دهانی باز و متعجب از ریش سفید محله می پرسد: «مگر چنین کاری ممکن است؟!... ایا خدای نکرده عقلت را از دست داده ای؟!... چطور من این همه مرغ را برای یک هفته ببرم به داخل کلبه به این شلوغی و کوچکی؟!»

پیرمرد نگاهی به زن می اندازد و جوابی نمیدهد... بخاطر خوشنامی و اعتبار خوبی که ریش سفید در محله داشت، زن تصمیم می گیرد که به خواست او احترام گذاشته و مرغ ها را به داخل کلبه اش ببرد.

یک هفته می گذرد... زن با حالتی آشفته و پریشان به نزد ریش سفید محله بر میگردد: «زندگی کردن در چنین شرایطی واقعاً غیر ممکن است... اشغال همه جای

## دکتر جواد نوربخش

جان بزرگمرد عالم عرفان و آموزگار عشق به جانان پیوست



صوفی» بیست سال بدون وقفه به زبان های فارسی و انگلیسی و در چند سال اخیر به زبان های فرانسه، اسپانیایی، آلمانی، ایتالیایی، هلندی و روسی انتشار یافته است.

تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی حدود ۷۰ خانقاه توسط وی در اغلب شهرهای ایران احداث گردید که همه آنها به صورت قانونی و شرعی وقف صوفیان نعمت الهی شده است. لکن در حال حاضر فقط تعدادی از خانقاه های وقفی مذکور دایر می باشد و مابقی مورد تصرف دولت کنونی است.

**دکتر جواد نوربخش**، با توجه به نیاز جامعه غربی و گرایش روز افزون جوانان به شناخت فرهنگ عرفانی و تزاید صوفیان نعمت الهی، ابتدا در انگلستان و به توالی در شهرهای مختلف آمریکا و کانادا و در قاره های آفریقا، اروپا و اقیانوسیه و جدیداً در کشور مکزیک به تاسیس موقوفات خانقاه های نعمت الهی اقدام نمود چنانکه در حال حاضر سی و سه خانقاه در خارج از ایران و دو درمانگاه خیریه (در آفریقا) فعال و دایر می باشند. علاوه بر اقدامات فوق و در راستای خدمت به خلق خدا میتوان از تاسیس اولین آمفی تئاتر در بیمارستان روزبه به منظور برگزاری کنفرانس های علمی، تاسیس

**دکتر جواد نوربخش**، پیر طریقت نعمت الهی در اقامتگاه خود واقع در کشور انگلستان نزدیک آکسفورد در گذشت.

**دکتر جواد نوربخش** در سن ۲۷ سالگی در دورانی که به عنوان پزشک و رئیس بهداری شهرستان بم به خدمت مردم محروم منطقه اشتغال داشت، بر اساس سنت تاریخی طریقت به عنوان جانشین منتخب مرحوم مونسعلیشاه ذوالراستین و با لقب طریقتی «نورعلیشاه» زعامت صوفیان نعمت الهی را به عهده گرفت. وی پس از مدتی به تهران منتقل و در خانقاه کوچک نعمت الهی در جنوب شهر تهران در حاشیه میدان شاهپور اقامت گزید. قابل ذکر است که روانشاد دکتر نوربخش نواده شیخ کمال

الدین نوربخش از مشایخ بزرگ طریقت نوربخشیه است که مقبره و خانقاه قدیم اکنون بخشی از خانقاه بازسازی شده نعمت الهی در کرمان است. زنده یاد دکتر نوربخش در زمینه علوم روانپزشکی تخصص داشت پس از اخذ دیپلم اسپستان اترانژ از دانشکده پزشکی دانشگاه سوربن پاریس در فرانسه، به عنوان استاد روان پزشکی دانشگاه تهران انتخاب شد و تا آخرین روز قبل از بازنشستگی، علاوه بر مدیریت گروه پزشکان، سمت ریاست بیمارستان روزبه و ریاست انجمن روان پزشکان ایران و عضو افتخاری انجمن روان پزشکان آمریکا را به عهده داشت. آثار علمی بجای مانده از وی مشتمل بر تألیف، تحریر و ترجمه و مقالات و مجموعه جزوه های آموزشی که مورد استفاده محققان و استادان و دانشجویان قرار دارد بالغ بر ۳۷ مجلد می باشد.

شادروان **دکتر جواد نوربخش** علاوه بر خدمات

درمانگاه روانی در شمال تهران، کمک رسانی به دو تیم خانه در مکزیک، کمک رسانی به موسسات خیریه و درمانی در ایران یاد کرد. اساس تشکیل خانقاه های نعمت الهی، ترویج مکتب عشق و محبت و خدمت به خلق و تلاش برای معرفی و اشاعه زبان فارسی و فرهنگ و ادب و موسیقی سنتی ایران می باشد.

**دکتر جواد نوربخش** «نورعلیشاه کرمانی» روز ۱۹ آذر سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر کرمان - که صوفیان آن را پایتخت فقر می دانند و شاه نعمت الله ولی کرمانی بنیانگذار طریقت نعمت الهی آن را دل عالم خوانده - ولادت یافت و روز جمعه ۱۷ مهر ماه ۱۳۸۷ خورشیدی برابر با دهم اکتبر ۲۰۰۸ میلادی در سن ۸۲ سالگی در خانقاه روستایی اقامتگاه سالهای آخر عمرش، وفات یافت و در همان خانقاه که نزدیک شهر بمبری در منطقه آکسفورد در کشور انگلستان است، به خاک سپرده شد.

روانش شاد و روحش آزاد باد. بر اساس وصیت کتبی و رسمی زنده یاد **دکتر جواد نوربخش** «نورعلیشاه کرمانی» که بر اساس سنت طریقت نعمت الهی سال ۱۳۶۹ خورشیدی در لندن تنظیم شده فرزند بزرگ او «آقای دکتر علیرضا نوربخش» که در رشته فلسفه از آمریکا دکترای دریافت داشته و در لندن به تحصیل حقوق پرداخته و اکنون در کشور انگلستان به کار و کالت اشتغال دارد، به عنوان جانشین او و پیر طریقت نعمت الهی با لقب طریقتی «رضا علی شاه» تعیین شده است.

از این شخصیت ایران دوست شهیر و همسرش بانو پروانه دانشور ۳ پسر و ۲ دختر که همگی دارای تحصیلات و مدارج علمی و تخصصی و شاغل می باشند به نام های علیرضا «دکتر فلسفه و وکیل دعواوی»، صفا «مدرس دانشگاه»، وفا «مهندس معماری»، رابعه «روانشناس» و صفورا «مدرس دانشگاه» بازمانده است. همچنین ۱۱ نوه که همگی در حال تحصیل یا دارای تحصیلات عالی می باشند از آن روانشاد بیاد کار باقی است.

خانقاه نعمت الهی